



ایلیا موسایی با یافقره... با یافقره... با یافقره... باید آن قدر بفرمود که حفظ شود. باقر است که یک چیزی اش شده... فرقه است که با آن یک کاری کرده اند... باقر و فرقه... باقر و فرقه... باید یاد همین ها بيفتم. در آن عقب دار می می زدند. با دو باره یافقره است و دار تو گوشه اش ناگه می کرد تا مسیر را اشتباه نرود. بابا می گوید: بنشین گفتم، دار می می زدند. دیگه... درسا دهانش را تا جایی که می تواند، با می کند و طوری جیغ می زند که گوشم سوت می کشد. خانم جان را آن عقب توی اینه سمت خود می بینم. گردن می کشم که قدم برسد. می بینم. جادر را آکسیده روی صورتش و خم شده است. خانم جان الان دارد زگر می گوید و تسبیح توی دستش می گردد، تلبیک تلبیک. با ازین صندلی ها دستش را می برد عقب و همه اسباب بازی ها را برمی دارد. تلبت و موطلایی را هم برمی دارد. شیشه را می دهد. پایین داد می می زند: به خدا! اگه ساکت نشی، میندازشون بیرون. داد سال هم برات می خیزم می خرم، در سا دهشت. بابا می بیند. با مشت محکم می زند به شانه ام... جیغ می زند: «اما من تو که نیست... تو اصن مادر نداری! من مادر ندارم. مادر من یک درخت است. مثل قطره نوک شاخه جمع شده و پولهام با باد کرد و من بزرگ شدم. بعد که و قش رسید، از سر شاخه افتاد توی دست های بابا که چندماه آن پایین منتظر من بود. من مادر ندارم. خانم جان همیشه وقتی می گوید الان بیتیم، دستش را سمت من می جنباند. حتی مادر من مادر ندارد. اما مادرش را گذاشته اند توی خاک. بابا می گفت سوخته است. می گفت کباب شده است. خانم جان همیشه می گوید: جگر هم دارد شده. درسا بدون مادرش خیلی داره گریه می کرد. سر همه را به در آورده است. بابا می گوید که سرش دارد می تزد. نومی توانود درست رانندگی کند. ولی من از اول ساکت بودم. ساکت به دنیا امدم، چون داشتم نگاه می کردم دست های کی مرا گرفته است و ساکت بزرگ شدم، چون به من گفته بودند دنیا را خوب نگاه کنیم. ای بابا دست. قلقلکم می دهند. از اون پنجره بیرون که دارم، این جا است. قلقلکم می دهند. و اگر زرد بیرون باد میهم، می رود تو تئمان و آروغ می زبیم. با یافقره چیزی است که نمی دانم، چون تا دویدم بینمشان، تئولویزون داشت قورباغه های زرد کوچک را نشان می داد. خانم جان می گوید: حالا چرا اون قنده دور؟ بابا یک جوری جواب می دهد: چه می دونم مادر! پولش خیلی می شد. با توی این ماشین فقط بابا، مادر دارم. مادرش پیر است و همیشه دست و پايش درد می خورده. حالا حتما به درسا هم می گوید اولاد بیتیم. حتما کلی طول می کشد تا درسا یاد بگیرد وقتی می گویند اولاد بیتیم. فقط نگاه کند. بابا توی تلفن گفته بود که مادر درسا با سشوار این سوری شده. می گفت: نمی شد شناختش، وقتی چیزی می سوزد، سوری می شود. مادر درسا حتما سیاه شده. بابا می گوید: به زنی که شوهرش این طوری نیست سرمه بمیرن. می گن سرخور. الان به من چی می گن مادر؟ می گن زن خور؟ خانم جان توی اینه تکان نمی خورد. من فقط آرام می شنوم که پشت گردنم پس پس می کند. دوست دارم دست های پیرش را نگاه کنم که تسبیح می چرخاند. بابا یکی از چشمه های موطلایی را در می آورد و می گذارد توی جیبش. با موطلایی که قشنگ ترین دختر دنیا است، چهل شده است، برای همین است که درسا نق نمی زند. خانم جان هر چه گفت بچه دلتنگ ما مامشه. بدار دلش خالی بشه، فایده نداشت. بابا خواسته بود ساکت شود. بچه بابا بخواد، باید همام بشود. وقتی من خیلی کوچک بودم و توی دست هایش افتادم، پشتش نگاهش کردم. فهمیدم که هر چه بابا بخواد، باید همان بشود. حالا هم چای می خواهد. زد به شانه ام، گفت: یک لیوان بریز... همون جا کنار پاته، لیوان را پر کردم و تا امدم بدهم دستش، چاله چوله ها ماشین را راندا زدن و دستم سوخت. و لیوان روی شلوار بابا ریخته بود. من داد دادم که ما شین سج شد، هر گردوخاک شد. به ایستاد. خانم جان بلند خدا را صدا کرد. من به مادرم فکر کردم. هر بار همه چیز بد می شود، به مادرم فکر می کنم. اینکه کجای زمین است؟ شاخه هایش چقدر زیادند؟ اگر ببینمش، من را می شناسد یا نه؟ غیر من. بچه دیگری هم دارد؟ تا بایام به این ها و خیلی چیزهای دیگر فکر کنم. درد تمام شده و رفته است پی کارش. همین طوری است که من مثل درخت ها با سکت، که فقط تماشا می کنم، حالا لیوان کنار پای بابا بود و صورتم رازده بود. دارد نگاهم می کند. می گوید: چه چی؟ این چیزا رواز کجا میاری؟ خانم جان از پشت می گوید: مافقره که مال نخ سوزنه. اینم مال چرخ خایطه حتما. ولی اگر مادر بود، حتما شاخه هایش را دارم می کرد و می گفت: بچه روز زن! بابا می گویند: «دوبونه ما کرده...» هر بار می زبیم. به چیز این جوری بلغور می کنه... باقره از کجا آوردی؟ من نگاهش می کنم. فکر می کنم قطور پای درخت ایستاده بود که من بيفتم توی دست هایش. می گوید: نه مادر... به جور اینه است... نمی دونم چه شکلیه، ولی پرنده است. به خوب پرنده است. باقره یک پرنده است. می گوید: بسه دیگه. گریه نکن! دست روی صورتم می گذارم. این آب است. ما آب را گریه می کنیم. مادرم درخت است و کاش سرم را بگذارم روی پاهایش می گریه کنم. آن قدر گریه کنم که گل بدهد و باقره با بنشینند روی شاخه هایش. باقره ها خواهر برادرهایم باشند و مادرم که یک درخت است. بگوید: گریه کن عزیزکم! هر قدر دلت می خواهد، گریه کن!

زورگیری خونین با قمه و چاقو

کارآگاهان پلیس در عملیاتی حساب شده یک باند تبهکار خشن در شهرک غرب مشهد را متلاشی کردند



عکس تزیینی است

سپس با ضرب و جرح آن‌ها به‌وسیله سلاح سرد، گوشی تلفن همراه و مدارک هویتی و کارت‌های بانکی‌شان را زورگیری می‌کردند.

رئیس پلیس مشهد گفت: در ادامه بررسی‌های پرونده، مشخص شد که متهمان به‌دام افتاده دارای سابقه کیفری هستند. این افراد در بازجویی‌های کارآگاهان پلیس آگاهی و در مواجهه با تعدادی از مال باختگان، با کتون به سبزه فقره زورگیری خشن با سلاح سرد اعتراف کرده‌اند.

به‌گفته سرهنگ نگهبان، تحقیقات از متهمان برای کشف دیگر جرائم احتمالی و پیدا کردن سایر همکاران مسروقه‌ای که با آن‌ها همکاری کرده‌اند، ادامه دارد.

چهار همدست متهم را نیز که در مخفیگاه وی حضور داشتند، دستگیر و از این طریق، ای باند تپهکار را متلاشی کردند.

مقام ارشد انتظامی مشهد ادامه داد: مجریان قانون پس از دستگیری پنج متهم پرونده در بازرسی از مخفیگاه آن‌ها، دو دستگاه تلفن همراه هوشمند را که به‌تازگی سرقت شده بود، به‌همراه تعداد دو خوروتوجهی کارت بانکی مسروقه، کشف و ضبط کردند.

سررنگ نگهبان بیان کرد: در تحقیقات صورت گرفته مأموران، مشخص شد که متهمان با زاغ‌زنی، شهروندانی را که به‌تنهایی در ساعات خلوت ظهر یا شب می‌خیابان تردد می‌کردند، شکار می‌کردند و به‌سرآغشان می‌رفتند و

بابت محل اختفای
ناسایی شد و حالا
قدیمی این سارقان
ن خوش
د در تشریح عملیات
گفت: کارآگاهان
خوش پلیس آگاهی
مخفیگاه این فرد،
مقام قضایی اطلاع
ن مجوز از قاضی
ند.
افزود: مأموران قبل
این فرد را دستگیر
ن، کارآگاهان پلیس

متمه باند تا رسیدن به
تعییب کردند
با تعیب این
او و همدستان
مجربان قانون
خشن قرار داشت
● چهارم: جلد
فرمانده انتظامی
دستگیری این
اداره مبارزه با
موسس دانش
به سرعت متهم
دادند و پس
پرونده، وارد
سرنهگ احمد
از اینک همف
کردند. در این

هانیہ؛ دختر کی کہ دیگر گوشوارہ ندارد

طبرسی شمالی برای رسیدگی به موضوع به محل اعزام شدند. هانیبه که چشمش به پلیس افتاده بود، به پشتیبانی مادرش با زبانی کدوکانه گفت: «خاله گوشم رو خونی کرد... بررسی های بعدی نشان داد که دو زن با دیدن گوشواره های دختر بچه به او نزدیک شده و در یک لحظه گوشواره ها را در دزدیدند و بر اثر کشیدن، یکی از گوش های دختر زخمی شده است.

هم زمان با پیگیری این پرونده، گزارش دیگری به پلیس رسید و شهروندی موضوع مشابیه را اعلام کرد. بنا بر اظهارات این شهروند، دو زن در کوچه، گوشواره های دخترش را روبروه و متوازی شده بودند. تحقیقات درباره این پرونده ها ادامه دارد.

سهیل دیدا | هانیه کوچک مثل هر روز که آفتاب بالا می‌آمد، آن روز هم به کوچه دوید تا با ررون کوچه بازی کند. صحنه‌ای، را بیشتر در حاشیه شهر به چشم بسیاری از کوچه‌های خود شهر، و قافل کودکان خالی شده است. هر روز بی خیال دخترش در حال خانه‌بود که ناگهان صدای گریه و زنگ خطری بلند شد. زن شا را به داخل کوچه رساند و که گوش دخترش، خونی است و شواره‌های کوچکش نیست و به صراحت.

تصمیم کبری

خانواده اغدار مرحوم با عمل اهدای عضو وی موافقت کردند.

ادامه، پیکر زنده‌یاد اکبری به مرکز تراهم‌آوری اعضای یونیدی دانشگاه علوم پزشکی مشهد انتقال یافت و در بیمارستان تخصصی متصرفیه، عمل جراحی پیوند عضو وی آغاز شد.

کلیه‌های مرحوم اکبری به دو مرد چهل‌ونه پانجاه‌ساله ساکن مشهد اهدا و پیوند زده شد. کبد او نیز در بیمارستان متصرفیه به نوجوانی چهل‌وشش‌ساله ساکن مشهد پیوند شد. همچنین قریبه‌ها و قسمتی از پوست زنده‌یاد اکبری اکبری، برای پیوند به بانک چشم دانشگاه علوم پزشکی مشهد و بخش سوختگی بیمارستان امام‌رضا^ع مشهد ارسال شد.

خبر

**ابوعطا کبری اکبری، هرچند با
ایثار جانش یاد هقان فداکار
را در آذهان زنده کرد، اما تصمیم
رو و خانواده اش همه را به یاد داستان «تصمیم
کبری»، درس خاطره انگیز کتاب فارسی
مدارس قدیم ایران انداخت. این مرحوم که
چهار مرگ مغزی شده بود، توانست پیش از
برگ قطعی، جان بیماران نیازمند به عضو
انجام دهد.**

با اعلام مرگ مغزی مرحوم کبری اکبری،
بیمار چهل و یک ساله به جنورودی، در بیمارستان
مام علی^(۲) این شهر، پزشکان با دادن
شورت های تخصصی به خانواده مرحوم
علامه کردند که هیچ بیمار مرگ مغزی تاکنون
به زندگی بازنگشته است. با این مشورت،

کشف ۲۵۰۰ کیلو برنج سرقتی

محمدجواد ابوعطا/ برنج فروش مشهدی همین که کره مغازه را بالا داد، پیش از اینکه نور لامپ‌ها روشنایی به مغازه‌اش بدهد، مقابل چشم دیگر همسایه‌ها به حالت غش، غش افتاد. سایر کسبه او را به هوش آوردند اما برای جای خالی محموله بزرگ برنجی که از مغازه‌اش به بیغرافته بود، کاری به جز اطلاع دادن به پلیس از دستشان برمی‌آمد. با حضور مأموران، مشخص شد که سارقان هنگام تعطیلی مغازه، اقدام به سرقت چند تن برنج کرده‌اند.

محمد جواد ابوعطا | برنج فروش مشهدی همین که
کره کره مغازه را بالا داد، پیش از اینکه نور
لامپ‌ها روشنایی به مغازه‌اش بدهد، مقابل
چشم دیگر مغازه‌داران به حالت شش، پس
افتاد. سایر کسیه او را به هوش آوردند اما
برای جای خالی محموله بزرگ برنجی که از
مغازه‌اش به بیجا رفته بود، کاری به جز اطلاع دادن
به پلیس از دستشان نبرمی‌آمد. با حضور مأموران،
مشخص شد که سارقان هنگام تعویلی مغازه، اقدام
به سرقت چند تن برنج کرده‌اند.

جدول ۳۶۳۷											
نویسنده غول چراغ جادو	ناخن چله محبوب	عابد نصرانی تکان	من+شما پاک اراسته	مکان کباب شده	رنگ آرامش پد یار شدن	پیامبر صور ارزوها	برهنه منطقه سردسیری	مفرد سنتیغ کوه تربیت شده			
پرتاب گلپوله صنم		سم لوکس		از زردها طلای سیاه			چاق کشور خجسته	راه کوتاه ماده ضد عفونی			
میهنمانی شهر خروزه		حلاوت ترازو			میوه لهیده یازده	کار آموز پزشکی		منطقه حفاظت شده طبیعی			
			کارها				اطوار عامل بیماری‌زا				
	عدد نخست تجزیه و تحلیل		پایان			آزاد فنی‌ها	قرض ثروتمند				
هزار لا پیشوند بزرگی	رقم آخر برادر مربع						حالا خدای سنگی	خودروی کوچک حمل بار			
حرف مکرر حالا واخواهی		عدد منفی					اسم ترکی کافی				
صمغ شهری در خوزستان							دعای افطار حیات				